



بخشی از کتاب توفیق

«زندگینامه و خاطرات دانش آموز شهید توفیق یوری»

تدوین: حسن الوند

زندگی نامه

شهید توفیق یوری در سال ۱۳۵۰ در روستای سرکلاته خرابشهر از توابع شهرستان کردکوی استان گلستان دیده به جهان گشود. پدرش علی و مادرش، رقیه نام دارند. او پس از خلیل و قبل از سیف‌الله، مرحوم علیرضا و وحید، دومین فرزند خانواده به شمار می‌آید.

شهید توفیق تحصیلات خود را در دوره ابتدایی و راهنمایی در روستا به پایان رسانید و دوره متوسطه را همزمان با حضور در جبهه، در مجتمع ایثارگران گرگان و در رشته فرهنگ و ادب (ادبیات) گذراند.

او از ابتدای انقلاب در پایگاه بسیج حضور داشت و فعالیت‌های مختلفی از جمله، ورزش فوتبال و خطاطی انجام می‌داد و خط نستعلیق را به زیبایی می‌نوشت. شهید توفیق علیرغم اینکه هنوز به سن قانونی نرسیده بود، در دو مرحله به جبهه‌های نبرد اعزام گردید و در عملیات‌های کربلای ۱ (آزادسازی مهران) و والفجر ۱۰ (در منطقه دزلی کردستان) حضور پیدا کرد.

مرحله‌ی دومی که شهید توفیق به جبهه اعزام شد، اسفند ماه سال ۱۳۶۶ بود که در سن شانزده سالگی و در حالی که دانش‌آموز کلاس دوم دبیرستان بود، در عملیات والفجر ۱۰ شرکت نمود. پیش از شروع عملیات، در آخرین روزهای اسفند ماه، مورد اصابت ترکش خمپاره و گاز شیمیایی قرار گرفت و از ناحیه سر و صورت، شدیداً مجروح گشت. بلافاصله او را در بیمارستان «الله‌اکبر» سنج بستری کردند و سپس به مشهد مقدس انتقال دادند. اما به دلیل جراحات شدیدی که داشت، تلاش پزشکان مفید واقع نشد و ایشان به خیل شهدا پیوست. پیکر پاک و مطهرش در فروردین سال ۱۳۶۷ در زادگاهش روستای سرکلاته خرابشهر در جوار عموی شهیدش رجب یوری به خاک آرمیده شد.

علاقه به روحانیت

«توفیق»، عاشق امام خمینی بود. عقیده داشت نفس مسیحایی حضرت امام خمینی (ره) باعث شده نوجوانان و جوانان ایران، مسیر الهی را برگزینند؛ با اشتیاق به جبهه بروند و جان خودشان را در راه دفاع از دین فدا کنند. به روحانیت اعتقاد داشت و آنها را مرییان جامعه می‌دانست.

احترام زیادی برای علمای محل قائل بود. به حجت الاسلام لیاقتی امام جماعت مسجد جامع، علاقه خاصی داشت. در مناسبت‌های مذهبی که حاج آقای لیاقتی منبر می‌رفت، از من می‌خواست تا پای صحبت حاج آقا بنشینم و چیزی یاد بگیریم. حاج آقا در منبر، مطالب ساده‌ای را بیان می‌کرد؛ از واجبات دین مانند نماز و روزه و زکات می‌گفت، تاریخ اهل بیت (ع) را نقل می‌کرد و گاهی روایات اخلاقی می‌خواند. برخی می‌گفتند حاج آقا امروزی صحبت نمی‌کند و به درد نسل جوان نمی‌خورد. اما توفیق عقیده داشت صحبت‌های ایشان شاید مثل برخی افراد جذاب نباشد، اما ارائه طریق است و راه درست را به ما نشان می‌دهد؛ اعتقاد ما را نسبت به اهل بیت (ع) تقویت

می‌کند. او می‌گفت صحبت‌های حاج آقا چون از روی اعتقاد بیان می‌شود، در مخاطب اثرگذار است. توفیق همواره پشتیبان علمای راستین و واقعی بود و به همه سفارش می‌کرد روحانیت پیرو خط امام را تنها نگذارند همچنان که در وصیت‌نامه خود نیز آورده است که پشتیبان روحانیت به ویژه روحانیت محل باشید.

رمضانعلی الوند - دوست شهید

مجتمع ایثارگران

در زمان جنگ، تحصیل رزمندگان بسیجی به جبهه پیوند خورده بود. به جهت نیازی که جبهه به نیرو داشت، لازم بود جوانان در جبهه حضور پیدا کنند؛ جوانانی که غالباً دانش‌آموز دوره متوسطه بودند. از طرفی اعزام به جبهه باعث می‌شد که رزمندگان از همکلاسی‌هایشان عقب بیفتند. به همین خاطر، مجتمع ایثارگران در اغلب شهرها ایجاد شد که رزمندگان جوان، هم به درس‌شان برسند و هم به جبهه بروند. شهید توفیق از جمله افرادی بود که بخاطر علاقه به جبهه، تصمیم گرفت تحصیلات خود را از طریق مجتمع ایثارگران ادامه دهد تا هم به درسش برسد و هم بتواند در جبهه حضور داشته باشد. توفیق در رشته فرهنگ و ادب (ادبیات) درس می‌خواند در طول دو سالی که توفیق در مدرسه ایثارگران گرگان، مشغول تحصیل بود، جزو شاگردان ممتاز مدرسه به شمار می‌رفت. در پایان امتحانات ترم، وقتی نمرات دانش‌آموزان روی تابلوی اعلانات نصب می‌شد، نمرات توفیق، بالاترین نمره‌ها بود. معمولاً نمره کمتر از هفده نداشت. زمانی که توفیق برای عملیات والفجر ۱۰ به جبهه اعزام شد و به شهادت رسید، در سال دوم دبیرستان داشت درس می‌خواند.

داوود بالو - هم‌کلاس شهید

خوشنویسی

از ویژگی‌های توفیق، داشتن ذوق هنری بود. به خوشنویسی علاقمند بود. این علاقه، از دوره فعالیت در پایگاه بسیج شروع شد. اوایل دهه ۶۰ بود. من مسئول تبلیغات پایگاه بسیج بودم و توفیق در کارهای فرهنگی به من کمک می‌کرد. گاهی تمرین خوشنویسی‌ام را در پایگاه بسیج، انجام می‌دادم. به هنگام تمرین، توفیق و رمضانعلی الوند کنارم می‌ایستادند و به خطاطی‌ام نگاه می‌کردند. من وقتی علاقمندی‌شان را می‌دیدم، به آنها سرمشق می‌دادم که تمرین کنند. همین مسأله باعث شد که توفیق به تدریج به خوشنویسی علاقه پیدا کرده و در کلاس‌های انجمن خوشنویسی کردکوی نزد آقایان نژادحسینی و خاری شرکت کند. او با پشتکاری که داشت در سیزده، چهارده سالگی، توانسته بود پیشرفت زیادی در خوشنویسی داشته باشد؛ طوری که در غیاب بنده، تمامی کارهای خطاطی و خوشنویسی پایگاه بسیج را انجام می‌داد.

گاهی اوقات به جهت اشتغال به تحصیل در شهر گرگان، چند هفته‌ای به روستا نمی‌آمدم. بعد از مدتی که برمی‌گشتم و به پایگاه بسیج می‌رفتم، می‌دیدم که تمامی کارهای خطاطی انجام شده و کاری روی زمین نمانده است. وقتی می‌پرسیدم کارها را چه کسی انجام داد؟ می‌گفتند: «توفیق»

ابوالحسن امامی - دوست شهید

تیم فوتبال

در سال ۱۳۶۱ با گروهی از دوستان تصمیم گرفتیم با توجه به توانایی‌های موجود در بین نیروهای بسیجی، در کنار فعالیت‌های فرهنگی، در عرصه ورزش و فوتبال فعالیت داشته باشیم. هدف ما این بود که فضای صمیمی و پر نشاط جبهه را در جامعه ایجاد کنیم و نیز نشان بدهیم، بچه‌های حزب اللهی و بسیجی، تک بعدی نیستند و در ابعاد مختلف فعالیت می‌کنند.

این مطلب را با چند تن از دوستان مانند (شهید) محمدباقر یوری، رمضان نفر و اسحاق مسگر در میان گذاشتیم و آنها نیز استقبال کردند.

آن زمان روستای ما دو تیم فوتبال داشت: خزر (پیروزی) و استقلال که هر دو، تیم‌های مطرح و قدرتمندی در سطح منطقه بودند. ما هم یک تیم تشکیل دادیم و اسم آن را «راهیان» گذاشتیم. برخی امکانات اولیه را فراهم کردیم؛ توپ و لباس ورزشی یکدست خریدیم. حتی لوگو و آرم طراحی کردیم و روی پیراهن قرار دادیم.

تا زمانی که اعزام به جبهه نداشتیم، تمرین‌ها را به طور منظم و مستمر انجام می‌دادیم. گاهی در مسابقات دوستانه و جام‌هایی که در سطح روستا و منطقه برگزار می‌شد، شرکت می‌کردیم. توفیق، دروازه‌بان تیم بود. گاهی هم به عنوان مدافع بازی می‌کرد. علیرغم اینکه نوجوان بود و نسبت به سایر اعضای تیم، کوچکتر بود اما بخاطر قد و قامت مناسب و نیز داشتن جسارت و اعتماد بنفس، بازی خوبی به نمایش می‌گذاشت و بازیکن شایسته‌ای بود. بعدها از جمع بازیکنان تیم راهیان، محمدباقر یوری^۱ و توفیق به شهادت رسیدند.

ابوالحسن امامی - دوست شهید

کربلای یک

^۱ شهید محمدباقر یوری فرزند خلیل در اول مهرماه ۱۳۴۲ در روستای سرکلته متولد شد و در ۲۵ مرداد ۱۳۶۴ در سد دز اندیمشک به شهادت رسید.

نخستین اعزام مشترک من با توفیق، در خرداد ماه سال ۱۳۶۵ صورت گرفت که در عملیات کربلای ۱ شرکت کردیم. من از گرگان اعزام شدم و توفیق از کردکوی. با اتوبوس مستقیم به اسلام آباد غرب و قرارگاه لشکر ۲۵ کربلا رفتیم. ما زودتر رسیدیم. آنجا همدیگر را دیدیم. بعد از مدتی از قرارگاه اسلام آباد غرب، نیروها را به تیپ‌ها و گردان‌های مختلف تقسیم کردند. متأسفانه ما از همدیگر جدا شدیم. چون رشته درسی من، فنی بود، مرا به تیپ مهندسی ۴۵ جوادالائمه (علیه السلام) فرستادند. توفیق نیز به لشکر ۲۵ کربلا منتقل شد و در هفت‌په، دوره‌ی آموزشی بی‌سیم را گذراند. در این دوره، شایستگی خود را نشان داد و از طرف فرماندهان واحد مخابرات، در عملیات کربلای ۱، به عنوان بی‌سیم‌چی قرارگاه، انتخاب شد و در عملیات حضور پیدا کرد. عملیات کربلای ۱ در تیر ماه ۱۳۶۵ انجام شد که طی آن، شهر مهران که در تصرف دشمن بود، آزاد شد.

رمضانعلی الوند - دوست شهید

عنایت حضرت زهرا (س)

یکی از خاطرات بیاد ماندنی شهید توفیق، در اولین اعزام و حضور در عملیات آزادسازی شهر مهران در سال ۱۳۶۵ اتفاق افتاد.

توفیق قبل از اعزام به جبهه، بدلیل مشکل بینائی که داشت، عینک می‌زد. عینک خاصی هم به چشم می‌زد. به من می‌گفت: «من باید عینک بزنم و گرنه چشمم بدتر می‌شود.»

بعد از پایان عملیات، وقتی که توفیق به روستا برگشت، دیگر از عینک استفاده نمی‌کرد؛ گویا مشکل بینایی اش حل شده بود. این موضوع همیشه برای من و دیگر دوستان سوال بود. تا اینکه روزی این موضوع را از خودش پرسیدم. توفیق از دادن جواب طفره می‌رفت. اما من کنجکاو بودم که چرایی اش را بدانم. با اصرار فراوان، سرانجام با حجب و حیای خاصی، علت آن را عنایت حضرت زهرا(س) دانست و به خوابی اشاره کرد که جزئیاتش را کامل متوجه نشده بودم. مدتی گذشت و توفیق به شهادت رسید. جریان این خواب را شهید توفیق برای پسردایی اش علیرضا یوری تعریف کرده بود. علیرضا در ایام برگزاری مراسم شهادت توفیق، آن را برای من نقل کرد. گویا شهید توفیق قبل از عملیات کربلای یک، متوسل به حضرت زهرا(س) می‌شود و آن حضرت را در خواب می‌بیند و مورد عنایت حضرت قرار می‌گیرد. از فردای آن شب، توفیق بدون عینک در عملیات شرکت می‌کند و پس از عملیات - که تیرماه ۱۳۶۵ بود- تا زمان شهادتش در اسفند ۱۳۶۶، دیگر ندیدیم که او از عینک استفاده کند و مشکل بینایی اش با عنایت حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) حل شد.

رمضانعلی الوند - دوست شهید

خبر دادن از عملیات

بار دوم، من و توفیق در زمستان ۱۳۶۶ از کردکوی به جبهه اعزام شدیم. بعد از مدتی حضور در هفت‌تپه، در قالب گردان ضربت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به منطقه غرب شهرستان مریوان، محور دزلی در کردستان منتقل شدیم. جایی که قرار بود عملیات والفجر ۱۰ در اواخر اسفند ۱۳۶۶ انجام شود. مدتی حدود یک الی دو هفته کاملاً در استتار و قرنطینه ماندیم تا شرایط برای عملیات آماده شود. در این مدت مشغول آماده سازی، تمرین و آموزش کد و رمز عملیات بودیم.

یکی از این روزها که در محل قرنطینه و عقبه‌ی خط عملیات بودیم، مرا صدا زدند. به دژبانی رفتیم. اطراف را نگاه می‌کردم که چه کسی به دنبالم آمده. ناگهان چهره‌ی زیبای توفیق را دیدم. بعد از مدتی دوری از بهترین دوستم، این لذت‌بخش‌ترین صحنه‌ای بود که می‌دیدم. انگار دنیا را به من دادند. همدیگر را در آغوش گرفتیم. از او پرسیدم چطور مرا پیدا کردی؟ گفت: «یکی از هم‌زمان دوره آموزشی در هفت‌تپه، آدرس قرارگاه شما را برای من پیدا کرد.» از محل استقرار توفیق تا منطقه‌ای که ما بودیم، دو سه ساعت راه بود و او بخاطر محبتی که به بنده داشت این مسیر را پیاده سپری کرده بود تا به من سری بزند.

وقتی چهره و دست‌های توفیق را دیدم، مشاهده کردم لب‌ها و دست‌هایش ترک خوردگی دارد. البته هوای کردستان هم خیلی سرد بود و دست و صورت از سرما ترک بر می‌داشت. از او پرسیدم: «دست و صورتت چی شده؟»

گفت: «چیزی نیست! با تعدادی از بچه‌ها، خوراک و مواد غذایی و نفت و ... برای پشتیبانی عملیاتی که در پیش رو داریم، شبانه بالای قله می‌بریم. بعضی وقت‌ها هم با قاطر، تدارکات را می‌بریم تا پشت خط عملیات که داخل خاک عراق قرار دارد.»

- مگر شما نیروی تدارکات هستید؟ شما که بی‌سیم‌چی ستاد و قرارگاه هستین، چرا شبانه وسایل و تدارکات می‌برین؟!

- مسیرهای عبور تدارکات را عراقی‌ها متوجه شدند، شبانه با خمپاره می‌زنند و یا گشتی‌های آنها، مسیر را مین‌گذاری می‌کنند و تعدادی از بچه‌ها شهید شدند. به جهت کمبود نیرو، درخواست داوطلب کردند. من و تعدادی از بچه‌ها داوطلب شدیم که هر شب این تدارکات را انجام دهیم.

با روحیاتش آشنا بودم. شهید توفیق در پشت جبهه و در روستا هم که بود همیشه داوطلب مسئولیت‌ها و کارهای سخت بود. از جمله حراست و نگهبانی از مردم روستا، که یکی از کارهایش بود و شب‌های زیادی را به اتفاق او برای. توفیق علاقه زیادی به این‌گونه کارها و خدمت به مردم داشت و هیچ ترس و خستگی در این راه، به خود راه نمی‌داد.

رمضانعلی الوند- دوست شهید

نحوه شهادت

به هنگام شروع عملیات والفجر ۱۰ در اواخر اسفند ۱۳۶۶، من هیچ خبری از توفیق نداشتم و از اتفاقاتی که برای او افتاد، کاملاً بی اطلاع بودم. من در گردان ضربت سیدالشهداء بودم و توفیق در واحد مخابرات، بی سیم چی بود. فقط یکبار که همراه سردار کمیل و سردار شالیکار در حلبچه بودم، آنها با قرارگاه ارتباط برقرار کردند. سردار کمیل از مخاطب خود در قرارگاه پرسید: «شما کی هستی؟ خودت رو معرفی کن.» آن شخص پاسخ داد: «من یوری هستم.» با خودم گفتم پشت بی سیم، حتماً توفیق هست و خوشحال بودم که او در سلامتی به سر می برد. در حالی که آن شخص، (شهید) محمدعلی یوری بود؛ نه توفیق.

حدود یک هفته بعد از عملیات و آغاز بمباران شیمیایی عراق، به هفت تپه برگشتم. وقتی به هفت تپه آمدم، پیگیر وضعیت توفیق شدم. بچه ها از توفیق، خبر دقیقی نداشتند.

چند روزی مرخصی گرفتم و به سرکلاته برگشتم. وقتی به منزل رسیدم، خانواده‌ی توفیق خبر ایشان را از من گرفتند اما بدلیل اینکه خبر دقیقی از او نداشتم، ابراز بی اطلاعی کردم. یکی دو روز که ماندم، نگران وضعیت توفیق شدم. مرخصی ام را ناتمام رها کردم و دوباره به هفت تپه برگشتم بلکه خبری از توفیق به دست بیاورم. پس از چند روزی که در هفت تپه بودم، یک روز حاج رسول یوری به چادر ما آمد و خبر شهادت توفیق را به من داد. آن شب خیلی ناراحت بودم و حال خوبی نداشتم. تا صبح بیدار بودم، خواب از سرم پریده بود.

شهادت توفیق آن طوری که دوستان هم‌زمش صحبت می کردند، ظاهراً یکی دو روز قبل از شروع عملیات و در مسیری که داوطلبانه تدارکات و پشتیبانی را انجام می دادند، اتفاق افتاده بود. گویا در مسیر حمل تدارکات به قله، ترکش خمپاره به سر و صورتش اصابت می کند و به شدت مجروح می شود به طوری که به حالت اغماء می رود. آن شب به جهت نبود امکانات و صعب العبور بودن منطقه، امکان انتقال پیکر مجروح توفیق وجود نداشته و تا صبح همان جا می ماند و لحظات بسیار دردناک و شب سختی را تحمل می کند. صبح فردای آن روز، او را به بیمارستان سنندج و از آنجا به مشهد مقدس اعزام می کنند که در نهایت بخاطر شدت جراحات در همان جا به شهادت می رسد. پیکر شهید توفیق پس از چند روز حضور در معراج شهدای تهران، به کردکوی منتقل می شود و در گلزار شهدای روستای سرکلاته، در کنار عمویش شهید رجب یوری به خاک سپرده شد. مراسم شهید توفیق یکی از برنامه های بسیار با شکوه بود و همان طوری که خودش هم وصیت کرده بود که سخنران مراسم حتماً باید یکی از روحانیون روستا باشند، در مراسم روز هفتم، حاج آقا لیاقتی سخنرانی کردند.

رمضانعلی الوند - دوست شهید

[برای مطالعه الکترونیکی کامل کتاب کلیک کنید](#)